

زندگی نامه کارنامه دبی طالب آملی شاعر نثر مندی که شایسته این فراموشی نیست

۹

دکتر فرامرز گودرزی

مذهب طالب — طالب شیعه دوازده امامی بود و در دیوان او قصاید غزرا و اشعار شیوایی در منقبت ائمه اطهار وجود دارد که برای نمونه منتخبی از چند قصیده را ذکر میکنیم :

ز طاق دلم آسمان او فتناده	ز چشم زمین و زمان او فتناده
بسوزاد گردون کرین خرمن حسن	مرا شعله در خان و مان او فتناده
جهان رسم افسردگی کرده شایع	بنوعی که شمع از زبان او فتناده
تنی را دل زنده ای نیست ، گوئی	که طاعون دل در جهان او فتناده
وفا همچو دانش بانداز دستی	ز بحر جهان بر کران او فتناده
کرم همچو عنقا به افشان بالی	به آنسوی کون و مکان او فتناده
به سعی که آخر کسی خیزد از جا	زمین او فتناده زمان او فتناده
ز افسردگی بلبلان چمن را	گره های دل بر زبان او فتناده
گلی نشکند بردل از دهر ، گوئی	که آتش درین گلستان او فتناده

سپس به توصیف جهان و ناپایداری آن و سرگستگی ابنای زمان و بیوفائی زمانه با آنان میپردازد .

جهان را یکی بیشه ای دان که دروی	اجل همچو شیر ژیان او فتناده
گوزنان آن بیشه غافل کزینسان	حریفی بدنبالشان او فتناده
یکی بهر مستی علف در تانک و دو	یکی سیر خورده ستان او فتناده
یکی را حریر دل از نقش خالی	یکی داغ بر پرنیان او فتناده
یکی بر صبا چون ریاحین سبکرو	یکی همچو شبنم گران او فتناده
یکی سبزه فرسا یکی دشت پیما	یکی فارغ از این و آن او فتناده
یکی غافل از کار و در خواب غفلت	یکی اندکی در گمان او فتناده
یکی راز غفلت دل از بیم خالی	یکی لرزه بر استخوان او فتناده
در آخر مرآن شیر را این گوزنان	بنوبت به چنگ و دهان او فتناده
تذروی که بر شاخ غافل نشسته	بیک جنبش از آشیان او فتناده

آنگاه درباره سخن و مقام سخنور و پایه شاعری خویش چنین میگوید :

سخن آسمانی سزد گو سخنور
سر نکته باید که بر عرش ساید
مرا با بلندی فطرت نظر کن
بر اوراق نظم گرفتاده چشمی
از آن پایمالم که مرغ خیالم
حدیث از لبم پای نهاده بیرون
عروسان طبع مرا از لطافت
بدین طبع هر دم ز نیش سپهرم
ز بخت من این گنبد توتیائی
سرشکی است سیاره طالع من
ز بی طالعی ساغر اعتبارم
ز بس بردهام سجده زلف الم را
گر افتادهام شکر باری که هستم
علی ولی آنکه از ضرب تیغش
نسیمی که از جیب خلقش وزیده
زهی رتبه کز دیدنش چشم بینش
صدف گشته خاک نجف گوهرش را
چو طالب من و سجده آستانش

ایات زیر از قصیده دیگری در ستایش مولای متقیان است .

سحر که بر مژه افروختم چراغ نگاه
تو نیمه خواب و من ازهر تبسم مژغات
ز فیض درد تو آه محبت آلودم
و پس از سردن نزدیک به شاترده بیت تجدید مطلع نموده و میگوید :

خموش تا ز لبم شوخ مطلعی جوشد
جبین بخت مرا خاکروب هر درگاه
بجز سیاهی داغ دلم سپهر نیافت
سیاه بودن شامم پس از دمیدن صبح
ز بسکه زیر لبی بود خنده صبحم
بنوشخانه پرنیش روزگار ندید
گره ز گوشه ابروی خاطر نگشود
ضیای دیده دانش صفای سینۀ دل
همان که سلسله شاهدان قدسی را

ایات منتخب زیر از قصیده دیگری در مدح آن بزرگوار است :

دوش کاندر خمار بی تابسی
مژه برهم بهشت را دیدم
همچو ترهت سرای خاطر خویش
دیدم القصه روضه ای در خواب
ساعد گلینش ز خون بهار
طره دلبرانش ز ناری
شسته حوران سنبلین زلفش

بود چشم خیالیم خوابی
دور ازین زاهدان قلابی
در کمال تمام اسبابی
که بخوابش مگر همان یابی
تا سرانگشت غنچه عنابی
ابروی شاهدانش محرابی
گل عارض به آب شادابی

وصف خورشید پیش عارضشان
مجملاً مست خواب چون دیدم
در تحیر شدم چو باز نمود
گفتم آیا ز ممکنات بود
گفت رضوان مگر ندیدیستی
شیر یزدان علی که می نکشد
داورا میزند همی طالب
تربیت تشنه است از تو و بس

مثل آب شور و اعرابی
جلوه گاهی باین خوش اسبابی
توسن حیرتم عنان تابمی
شبه آن در صفا و شادابی
مرفد الفیض قطب اقطابی
عشوۀ کنیوی و القابی
دم ز عبدیت نی ز اصحابی
برسانش بفیض سیرابی

ابیات زیر از قصیده دیگری در ستایش آن حضرت است که بیش از هفتاد بیت شعر دارد:

منم که داده مرا دست روزگار شکست
چه طالعست که هر دوست کاو برم نفسی
ز سنبل که وزید این نسیم عطر افشان
سحر بیاد مه روی وی زدم آهی
بتحفه گوهر دل پیش بردم از سر ناز
زهرداری که ترا میل خاطرست در آ
مرا بدامن گلگون زاشک پنداری
شکست همچو منی نیست از زمانه عجیب
چوناردانه عقیق سرشک ببارم از آنک
خیال غیر تو در دیده نقش می بستم
نسیم گلشن رویش بدست طنازی
بطیره آب رخ حسن سنبلستان ریخت
شکست دوش نگاهش ز بار غمزه و ناز
خمید پشت الف قامتان مژگانش
صف کرشمه و نازش بهیچ معرکه ای
هژبر بیشه یزدان علی عالیقدر
صلابت اسدالهیست به لشگر خصم
مثال جام سفالین که پر شود ز شراب
شها منم که زمین تو کلک فیاضم
چو گرم مدح تو شد نطق آتش افروزم

ابیات زیر نیز در قصیده‌ای دیگر در مدح مولای متقیان انتخاب شده است:

چو خامه راست کند جمله کاره شمشیر
بیر ز خلق که بایی بها به نزد خدا
لطیف گرد و بیاسای از گزند زمان
زبان هر آنچه نیارد ادا نمود به نطق
هنر بکار نه زینت بود که تا آهن
بنای خانه هستی از پوست پابرجا
سپند سبوت و روشندلست و تیز زبان
چه در جهاد چه در خطبه چون عصای کلیم
نکرده ترک ادب غیر از این که آزر دست
علی عالی اعلی هژبر بیشه دین
زبوسه‌ای که بتارک زدش ترک ادب

که کارها گره است و گره گشا شمشیر
نه از بریدن یابد همی بها شمشیر
که هیچگه نبردست روح را شمشیر
بیک اشاره ابرو کند ادا شمشیر
فتد بدست ، نسازند از طلا شمشیر
اگر چه هست کلید در فنا شمشیر
بسان خضر، زهی پیر با صفا شمشیر
نموده همهمی دست مصطفی شمشیر
بیوسه تارک سلطان اولیا شمشیر
که در کفش بود از قدرت خدا شمشیر
هنوز پرده نشین است از حیا شمشیر

قصیده بالا متجاوز از هشتادبیت شعر دارد و شاعر در پایان آن به ستایش اعتمادالدوله نیز پرداخته است. درقصیده زیر نیز طالب درمدح امیرالمؤمنین علی علیه السلام سخنرایی نموده و ازچهل بیت شعر آن، ابیات زیر گلچین شده است:

دوش در غمکنده بودم همه تن سوزوگداز
که بصد شوق شد آغوش در روزن باز
پرتوی دیدم واز هوش برفتم زان پیش
که کند دیده هیولاش ز صورت ممتاز
بعد چندی که بهوش آمدم و چشم گشود
سر خود دیدم بر دامن آن مایه ناز
گفت برخیز کزین بیش نباشد اعزاز
گفت برخیز کزین بیش نباشد تعظیم
دهشت از یاد ببر اینهمه بی تابی چیست
دست بردل نه و چون بید ملرزان آواز
نغمه مدح زن اما نه همین نغمه عام
مدح شاهنشاه دین پرور اسلام نواز
نور پیشانی مهر فلک جود علی
که بود ششعه فکرت او فحل گداز

ابیات زیر از یک قصیده شصت و پنج بیتی در مدح آن حضرت انتخاب شده است:

سیل اشکم را بطوفان میزنم
نعره جوشان و خروشان میزنم
شیر عشقم کز تب سوزان خویش
هردم آتش در نیستان میزنم
تار زلفم شاهد اندوه را
زان دم از شام غریبان میزنم
آفتاب روز ابرم تیغ لطف
گاه پیدا گاه پنهان میزنم
زاده آب و هوای ماتم
خیمه در نیلوفرستان میزنم
در مسلمانان مسلمانی نماند
زان گریز از اهل ایمان میزنم
خوارم و با خواری خویشم سریست
خنده بر عزت پرستان میزنم
مهر با کین چون در آمیزم که دم
از ولای شاه مردان میزنم
گوهر تاج ابوطالب علی
کز ثنایش موج عمان میزنم
آهویی آوارام فال وطن
در پناه شیر یزدان میزنم

ابیات زیر از یک قصیده نودبیتی دیگر، در ستایش امام اول شیعیان گلچین گردیده است:

دلا گوشه انزوائی طلب کن
تهی تر ز آفاق جائی طلب کن
بود گر نوای دوگیتی مرادت
برو همت از بینوائی طلب کن
تو ظرف ظریفان شهری نداری
برو گوشه روستائی طلب کن
اگر مذهب پیر میخانه داری
ز کیفیت می عصائی طلب کن
ره صوفی صاف بگذار ایدل
ز صوفی و صوفی صفائی طلب کن
خرد ژاژخایست صید جنون شو
ملاقات زنجیرخائی طلب کن
ترا جای در قصر جنت تزبید
برو در دل دوست جائی طلب کن
سزاوار اکسیر اعظم تویی تو
برو صحبت کیمیائی طلب کن
گل از ناله بلبل عشق ریزد
ازیندست دستانسرائی طلب کن
ازین زمرة پارسی گوچه حاصل
برو صحبت پارسائی طلب کن
مشو صید هر بلبل بوستانی
برو کاکل مشکسائی طلب کن
درین عرصه خوف و میدان وحشت
توسل به صاحب لوائی طلب کن
بیاسای در سایه شاه مردان
وزین خوفها رو، رجائی طلب کن

ابیات زیر از قصیده ای دیگر است:

ز بس دیدم از دهر هر دم جفائی
جهان گشته در دیده ام ازدهائی
دلم میکشد گاهگاهی که خوش خوش
کنم زین چمن نقل آب وهوائی
هوی دگر منزلم گرم دارد
نمی بینم این خاکدان را صفائی
بمیزان عقل اربسنجی نیرزد
بیک جو چنین کهنه دهقانسرائی

نه يك چرخ ارزانكه صد چرخ ميرد
تعيش محال است در كاخ گيتى
ز بس بخل گر بشكند چرخ مينا
بگرد گل و لاله اين گلستان
مراين بحر را نيست اميد ساحل
چو بالاي دست اجل دست نبود
بيام بلند طبيعت برآيد
غم از هول محشر نباشد كسى را

نيرزد بيك گريه هايهائى
كه اين كلبه را نيست برگ و نوائى
عجب گردهد شيشه او صدائى
نگرديده هرگز نسيم وفائى
تو مسكين عبث ميزنى دست و پائى
خوش آنكو زند برامل پشت پائى
دلش گر كند ميل آب و هوائى
كه دارد چو شاه نجف پيشوائى

ايات زير از قصيده ديگرى انتخاب شده است :

حسن آن دلرباي خرگاهى
عارضش محضر نكوئى را
خال سبزش به چاهسار ذفن
غمزه غافل شكار در نگاهش
جور ظاهر به مصلحت سوزى
دل و چشم زروى او خجلند
كرده از باد دامنش دررقص
داد از آن زلف عنبرين كه زند
با چنين زلف ميتواند بود
شاه خيبرگشا كه پنجه اوست
جرم پوش است هر قدر كوشى
همتش چون درم تثار كند
مرفدش تا نكرد جلوه نكرد

كرده تسخير ماه تا ماهى
داده زيبا خط يداللهى
كرده جا چون كبوتر چاهى
چون بگردون قضاي ناگاهى
لطف پنهان به معذرت خواهى
اين زيبى اشكى، آن زيبى آهى
دود مجمر سماع خرگاهى
برشب قدر طعن كوتاهى
خاكروب در شهنشاهى
مظهر قدرت يداللهى
كامبخش است هر قدر خواهى
مه شود پرپشيز چون ماهى
اشك من اشكى، آه من آهى

طالب تركيب بندى در منقبت حضرت امام رضا عليه السلام سروده كه منتخبى از آن
قبلاً ذكر شد. ايات زير از قصيده اى كه در ستايش حضرت ولى عصر سروده گلچين شده است
درين قصيده نيز طالب از دست ابنائى زمان شكوه دارد :

طبعم كند در آتش معنى سمندرى
نطقم ز پرده هاى صنمخانه خيال
يوسف تراود از درو ديوار خاطر
آن مايه گوهرست مرا در سحاب نظم
اما چه سود كاين گهر نابرا اگر
آن كور باطنان نشناسند از سفال
از دست اين سپاه دلان ميبرم پناه
مولاي دين محمد مهدى كه شرع او

وانكه فشاند از پروبال آب كوثرى
هر دم به جلوه آرد بنهائى آذرى
اما تهمى است مصر من از جوش مشتري
كر حمل آن بنالد صد بحر اخضرى
بر دشمنان فشانم از نيك گوهرى
با آنكه خويش را همه گيرند جوهرى
بر درگه امام زمان نقد عسگرى
داده رواج قاعده دين جعفرى

و پس از سرودن چهل و پنج بيت ديگر تجديد مطلع نموده و ميگويد

بازم به مدح او زده سرمطلعى ز طبع
اى شرع تو مروج دين پيمبرى
يك دل كم است مهر ترا زانكه مهر تو
وقتست كز نشيمن اقبال مستدام

كان نظم ميكند بگهرها برابرى
زيب از تو يافته روش شرع گسترى
دارد هزار ذره چو اين مهر خاورى
چون خور برون خرامى با تيغ حيدرى

طالب با زهد ريائى كه مخصوصاً در دوره او رواج داشت به شدت مخالف بود و زهاد
دروغين را بيرحمانه بياد انتقاد ميگرفت .

زاهد چه وقت سبحة شمارد که صبح و شام

اوقات صرف شانه و مسواک میکند

دیده نازک ساز آنکه درمن و زاهد نگر

تا بدانی صاحب مشرب که و شیاد کیست

خانه شرع خرابست که ارباب صلاح

شانه در ریش و دل اندر پی جمعیت مال

زان به سودای زیان آورشان سودی نیست

مینمایند همی گنبد دستار سپید

در عمارتگری گنبد دستار خودند

سبحة در دست و در اندیشه ز نار خودند

که فروشنده دینند و خریدار خودند

لیک غافل ز درونهای سیه کار خودند

حفظ تن خود میکند از آتش دوزخ

زاهد همه خودراست پرستار و دگر هیچ

زاهد که بود؟ مشت بروت و بادی

بوجهل لیم را کمین شاگردی

زرق اندیشی ، سیه دلی ، شیادی

ابلیس رجیم را بهین استادی

نگنجم در قطار حاجیان کاین قوم ظاهر بین

با اینحال علاوه بر علاقه شدید به ائمه اطهار به مبانی دین اسلام و مذهب شیعه اعتقاد

راسخ داشت و به خاطر اعتلای دین با تعصبات خشک مذهبی مخالفت میورزید و به عبارت دیگر

دین را بصورت حقیقی آن مطلوب میدانست :

بر همه سوگند که طالب صفت

خطبه ائسی عشری ز آب چشم

خاک در هشت و چهارم کنید

زیب سر لوح مزارم کنید

لذت قرین شرع جدید محمدیست

گو فلسفی مناز به عقل قدیم خویش

حسن دنیا عاشق دین را کجا افتد پسند

گرگ یوسف دیده کی گردد بگرد گوسپند

مرا دلیست که مستغرق جمال حق است

مگومگو که بیک سو نهادهای حق را

نه در خیال و شاق و نه در غم و شق است

برو برو که به رسوکه میرویم حق است

تو بصورت میزدی ره ما به معنی ای فقیه

آن اگر راهست انصافی بده این راه نیست؟

طالب بره اهل تعصب تزند گام

خود را بجهان بیهده بدنام نسازد

لقای دوست شود روزیش بوقت نماز

به آب دیده من زاهد اروضو گیرد

گرچه دور از همه گشتم ز خدا دور نییم

در دیوان او اشعار فراوانی میتوان یافت

یگانه سروده :

پیری نفسش به صبح صادق همراز

بر سنت جدد خویش یک عمر دراز

همه جا جلوه او می نگرم کور نیم

که در ستایش پرستندگان راستین خدای

دامانش نمازی چو گریبان نیاز

در یک مسجد بقدرسیان کرده نماز

وی از نفاق مذهبی نفرت داشت و معتقد بود که مقصود از دینداری پرستش پروردگار
یکناست :

نه ملامتگر کفرم نه تعصب کش دین
خندنده‌ها بر جدل شیخ و برهنم دارم

از اتحاد کعبه و دیر آگهیش نیست
آنرا که دین و کفر دورا هست در نظر

ما در حرم و دیر نماند آنچه ندیدم
زاهد توجه دیدی در و دیوار دگر هیچ

صحبتم از بسکه با شیخ و برهنم در گرفت
در میان کفر و ایمان بر سر من جنگ شد

میان دیر و حرم کرده‌ام رهی پیدا
مرا ز کعبه چه فیض است و از کنشت چه حظ
در بیت فوق شاید طالب خواسته به قطعه معروف زیر که از شیخ جام است پاسخ
داده باشد :

«نه در مسجد گذارندم که رندی
«نه در میخانه کاین خُشمار است»
«میان مسجد و میخانه راهیست
غریبم عاشقم آن ره کدام است»
طرفداری طالب از آزادی مذهب و مخالفت او با زهد ریائی به شدتی انجامید که
میتوان آنرا يك نوع عصیان و سرکشی نسبت به دین و مذهب تلقی کرد :

همه دیو خیزد ز مذهب سرای
پسری در عزیزخانه مشربست

بر زهد ریا تنیده‌ام شرم باد
ز نثار مغان بریده‌ام شرم باد
نگشوده به قول مطرب آغوش سماع
حرف فقها شنیده‌ام شرم باد

و با طعنه خطاب باینگونه زهاد میگوید :
زاهد چسان نماز کند کز سرشک ما
يك قطعه خاك در همه افلاك پاك نیست

پس از وفات امیدم به اهل طاعت نیست
که بر جنازه کافر نماز خواهد کرد

پرهیز فلک ز صحبت ما پرهیز
از جیب می‌آلوده ما بگسل دست
مشاجرۀ لفظی و مباحثه شعری طالب با زهاد ریائی کار را با نجا رساند که با همه
سلامت نفس به هجو آنان پرداخت و آنچنان هجویاتی در مورد آنان سروده است که نقل آن مایه
شرمساری است . در اینجا فقط يك رباعی از او را که دلیل بر بحث و مجادله او با زهاد دروغین
است نقل میکنیم :

ای آنکه دلت عار ز مشرب دارد
وین شیوه ترا دور ز مطلب دارد
تاکی گوئی مذهب حق مذهب ماست
در گوشم گو که حق چه مذهب دارد
ولی با وجود همه این مباحثات او برای همیشه يك علاقمند واقعی به مذهب باقی ماند:
نویدم ز مذهب نشوم با همه عصیان
کاین دست گنه کار بدامان شفیعی است

مدفن طالب - همانطور که گفته شد در تواریخ و تذکره‌های موجود ذکر از محل
بنخاک سپردن طالب نشده است ، آنچه مسلم است محل دفن او در کشمیر نیست ، این نظریه که
امکان دارد جسد او را به عتبات عالیات فرستاده باشند نیز پایه صحیحی ندارد ، زیرا اگر چنین
بود همانطور که درباره عرفی و تاریخ ارسال جسد او به نجف ، اشعار و اخبار متعددی موجود

است، در مورد طالب هم، با توجه به آنکه کسانش پس از او در دربار هند موقعیت ممتازی داشته‌اند، نیز باید شعرای وقت داد سخن میدادند درحالی‌که در نوشته‌های آندوران ذکر ازین بابت نشده است. شادروان دکتر رضازاده شفق در ترجمه تاریخ ادبیات «اته» محل مقبره طالب را «فادپور» در هند ذکر نموده‌اند، با توجه به آنکه چنین محلی در هند مشهور و شناخته شده نیست و از طرفی املاء کلمه «فتح پور» با حروف لاتین Fathpur است، بنظر میرسد مترجم این کلمه را با تلفظ انگلیسی «فادپور» انگاشته و بهمین صورت ترجمه کرده است. از شرح حال طالب چنین برمی‌آید که او مدتی از عمر شریف خود را در فتحپور گذرانده و چه بسا که در آن شهر برای خود جا و مکانی تهیه نموده و پس از مرگ هم او را در آنجا به خاک سپرده باشند. بردوستاناران طالب در هند و پاکستان است که درین مورد با تحقیقات محلی و بررسی دقیق معلوم دارند که آیا در فتحپور مکانی بنام مقبره طالب و یا آثاری از مدفن او وجود دارد یا خیر؟

اعتیادات طالب - طالب برای ایجاد سرور و نشاط و برانگیختن طبع شاعرانه خویش از استعمال افیون روگردان نبود، چنانکه گفتیم بواسطه استعمال بیش از حد مواد افیونی، بار اول توفیق پیوستن بدربار جهانگیرشاه را نیافت و از بارگاه امپراطور هند رانده شد، وی در اشعار خویش بارها به علاقه وافر خود به مواد مخدر اشاره نموده است.

طالب نصیب ما ز می لاله رنگ نیست
ما را برات نشئه افیون نوشته‌اند
و با آنکه اشاره مستقیم به اعتیاد خود به افیون دارد:

روی گردان میشود از صحبتش فیض شراب
ولی در هیچیک از تذکرها اشاره‌ای به اعتیاد او بافیون نشده است و بنظر میرسد که معتاد بافیون نبوده بلکه گاه گاهی برای رهائی از اندوه و یا ایجاد فرح و نشاط خاطر به مواد مخدر پناه می‌برده است.

طالب علاقه شدیدی به باده داشته و اشعاری که حاکی از میخوارگی اوست در دیوانش فراوان یافت میشود.

قطعه زیبای زیر، که تضمینی از یکی از مصاریع غزل معروف شیخ اجل سعدی «ای لعبت خندان لب لعلت که گزیده است» میباشد، خطاب به یکی از بزرگان سروده شده:

صاحب کرمانیم سوئی که عطا رفت
القصه نه مستیم ونه هشیار بلائیس
در ایبات زیر میل شدید او به باده پرستی کاملاً آشکار است:

عزیز من می انگور در میان آور
مفرح دل مخمور در میان آور

قدح پر از می انگور کن که طالب را
شراب قندی هندوستان ضرر دارد

صبحست ونیم قطره در پیاله نیست
بیدو قتر ز مرده هفتاد ساله ایم
اوراق کهنه گی به می کهنه میرسد
آنم که شعار مستیم پیوست است
گر زود شوم مست ملامت مکنید

ز انم هوی گل نه و پروای لاله نیست
یکدم که در پیاله شراب دوساله نیست
ذوقی که با پیاله بود در رساله نیست
پیمانہ چو گل روزوشم در دست است
بلبل به نسیم ساغر گل مست است

خلقم زخمار باده تنگ است هنوز
جامی دوسه خورده ام ولی مست نیم

با سایه خویشم سرچنگ است هنوز
رویم ز پیاله نیم رنگ است هنوز

صبح است و زمی بکف ایاهی دارم
ته مینائی کشیده‌ام وقت صبح

چشم بد غم دور ، فراغی دارم
واندر خور آن نیم دماغی دارم

ایات زیر از جهانگیرنامه است که در وصف می وساقی و مجلس انس سروده شده :

خرامید ساقی چو طاووس مست
زهرجنس می بزم را رنگ داد
بهر گوشه از نقل شیرین وشور
معنی چو بلبل درآمد بکار
بدل ناخن نغمه رنگ رنگ
نفس عنبرین ساخت مجمر ز عود
تو گفתי همه آهوان طراز
بهر گوشه حوری‌وشی در سماع
ز شادی گل‌افشان زمان و زمین
ز بس رقص طاووس می در مزاج
رخ ساقی ازباده گرداند رنگ
نسیم گل از دور ساغر وزید
بط باده را آب از سر گذشت
خرامنده شد ساقی خوش خرام
می دوستکامی به ساغر پرست
ز می بسکه صحن چمن بو گرفت
به گردنکشی شیشه طاووس شد
ز رقاصی شاهدان بر بساط
به گردون رسانید زیور خروش
چسو لرزید بر تن لباس حریر
سر میکشان گرم گشت از شراب
شد از جرعه میکشان روی خاک
معنی نواهای بلبل گرفت
چنان از سر درد نالید زار
بدان چرپدستی بر آهنگ زد
«کبوتر دمی» برد ناگه بکار
خرامید ساقی چو طاووس مست
هلال قدح طرف ابرو نمود
حریفان بمی رخ برافروختند
همه روزه ترتیب می بود و جام
به جز شادی آن‌روز کاری نبود

ز ساغر دل باده‌نوشان بدست
چه شکر نژاد چه انگور زاد
گهرسنج شد کاسه‌های بلور
بنالید چنگ و بزارید تار
همیکرد بیداد چنگ پلنگ
بگردون فرستاد مشکین درود
سر حقه نافه کردند باز
ز آشوب می با پری در نزاع
گهی دست رقاص و گه آستین
برقص تذروان نماند احتیاج
طلا گشت اما به آتش بجنگ
گل نرگس از دست ساقی دمید
بدربای می واندرو غرق گشت
گهی چشم در گردش و گاه جام
گه از دست دادی گه از چشم مست
هوا طبع بیهوشدارو گرفت
لب جام آماده بوس شد
همه بزم شد پر عبیر نشاط
به عجز آمد از بانگ خلخال گوش
هوا موج زد ، موج مشک و عبیر
چو مغفر ز تائیدن آفتاب
برنگ سهیل یمن تابناک
بهر نغمه صد بوسه از گل گرفت
که بر ساز مطرب بلرزد تار
که دل مست شد شیشه بر سنگ زد
که بلبل معلق زد از شاخسار
صراحی در آغوش و ساغر بدست
چو آن دید صد خوشدلی رو نمود
بدل مایه عشرت اندوختند
ز رخساره صبح تا زلف شام
ز اندوه دل را غباری نبود

خرامنده شد ساقی میگار
به پیمایش می بمالید دست
عیان شد چو بر آستین ریخت چین
بهر لب ، تحیت ز جا می‌رساند
چو مطرب ز ساقی بدید آنچه دید

هم از مستیش بهره هم از خمار
تو گفתי که گل آستین بر شکست
سمن دسته ساعدش ز آستین
بهر سر ، ز مستی پیامی رساند
رگ ارغنون را بناخن گزید

چنان آتش نغمه را تیز کرد
معنی چو آشوب مطرب بدید
زبان را ز دستی بمالید گوش
یکی مجلس از ساز و می گشت گرم
دو سوزنده گردید مجلسن فروز
بهر ساز سازنده‌ای دست بسرد
چو طنبوری از پرده آمد براز
چو قانونی آتش ز مضراب ریخت
چونائی لب نای بر لب گرفت
چو چنگی بنالش درآورد چنگ
همه مغز مستان ز مشکین ایاغ

که ناهید را زاهل پرهیز کرد
در آن پرده از دل فغان برکشید
که پیچید در پرده دل خروش
که جنت شد از وی عرق ریز شرم
یکی عود ساز و دگر عود سوز
بهر نغمه صد نیش در دل فشرد
ز خود هرکرا برد ناورد باز
بتردستی از نغمه‌اش آب ریخت
ز گرمی بتن روح را تب گرفت
تراوید خون از دل خاره سنگ
شده عنبر اشهب اندر دماغ

ابیات زیر نیز از می پرستی او حکایت می کند :

ز هشیاری به تنگم مستی سرشار میخوام
هلاکم چهره گل عارضان هند را یعنی
نگاری تنگ در آغوش و جام باده‌ای بر لب
طالب درانتخاب نوع شراب سلیقه خاص بخرج میداد و به مشروبات فرنگی که در
اثر رفت و آمد پرتقالیها به هند، وارد آن کشور میشد، بیشتر از باده‌های وطنی علاقه داشت :

می شیرازیم از دردسر کشت
شراب پرتگالی چشم بد دور
درجای دیگر نیز به شراب پرتگالی (شراب پرتو که هنوز هم از مشهورترین باده‌های
فرنگان است) اشاره نموده و نوشیدن آنرا تجویز میفرماید :

ممن میگوی و میکش باده‌های پرتگالی را
در دیوان طالب گاهی به اشعاری ازین قبیل :

در عمر خود نداده مرا هیچ کام دست
نی می لبم شناخته هرگز نه جام دست

سخن صریح کنم تا گمان می نبری
دیده میشود که آنرا به مناسبتی سروده و با توجه به شرح حال و گذران او، نمیتواند
حقیقت داشته باشد و اگر آنرا درست هم به شمار آوریم، میتوان گفت توبه‌های زودگذری
بوده که خیلی زود شکسته شده است چنانکه میگوید :

سهل است اگر توبه شکستم من مست
دل بد نکنم که توبه ساغر نبود
توضیح ۱) در مجله هنر و مردم شماره صد و پنجاه و هشتم صفحه ۵۷ چند بیت اول
صفحه درهم و مغشوش چاپ شده که به شرح زیر تصحیح می شود .

به گلشن خانه خلوت شب دوش
یکی خواب عجیبم روی بنمود
یقینم شد که پایم در رکاب است
مبدل خواهم شد آشیانی
چو عظم بخت خواهد کرد راهی
فلك در خاطرش میگردد این عزم
کدامین بزم ؟ بزم عیش خانسی
شجاع الملك بکش خان که دوران

که با غم خفته بودم در يك آغوش
که سهمش حیرت اندر حیرت افروذ
سفر تعبیر این آشفته خواب است
بود در طالع نقل مکانی
ازین زیبا چمن خواهی نخواهی
که چندی دارم محروم ازین بزم
که بختش باد دایم در جوانسی
بر او نازش کند چون جسم برجان

قضا نوروصفا در یکدگر ریخت
ازین خاکی نهادان بی‌نشانست
بهر معنی چراغ انجمن اوست

وزان آب و گل این پیکر انگیخت
همانا کر نژاد قدسیانست
شراب شیشه و شمع لگن اوست

۲- سرور گرامم آقای موسی گودرزی که همواره راهنما و مشوق اینجانب در بررسی شرح حال و شعر و شاعری طالب بوده‌اند تذکری در مورد مسافرت طالب از مرو به قندهار و پیوستن او به میرزا غازی دادند که چون خالی از فایده نبود نگارنده را بر آن داشت که درینمورد توضیح مختصری بدهد. تذکر ایشان این بود که «اغلب تذکره‌نویسان معاصر طالب نوشته‌اند که طالب از مرو به قندهار به خدمت میرزا غازی رفت و دربارگاه او اقامت گزید، چون معاصران طالب که درینمورد قلمفرسائی کرده‌اند، مانند عبدالنبی فخرالزمانی قزوینی مؤلف میخانه و تقی‌الدین اوحدی مؤلف عرفات عاشقین و غیره، معاشر و همدم طالب نیز بوده‌اند، لذا قول آنرا نمیتوان سرسری انگاشت. توضیحی که در مورد این تذکره‌میتوان داد آنستکه تذکره‌نویسان درباره طالب و میرزا غازی دونظریه متضاد داده‌اند، عده‌ای عقیده دارند که طالب از مرو یکسره به قندهار یا سند به خدمت میرزا غازی رفت و تا پایان عمر میرزا با او بود، عده دیگر نوشته‌اند که طالب قبل از پیوستن به میرزا چند سالی در هند سرگردان بود پس چگونه میتواند از مرو یکسره به قندهار رفته و به او پیوسته باشد. نگارنده این سطور با وقوف به این اختلاف نظر برای جلوگیری از بدرازا کشیدن سخن از گفتگو درین باره در هنگام نوشتن مقاله خودداری نمود ولی اکنون که بحث بابنجا کشیده شد توضیح زیر را لازم میداند: جهانگیرشاه در ابتدای سلطنت خود (سال ۱۰۱۴) مواجه با قیام فرزندش خسرو شد و پس از مبارزات خونینی بر او دست یافت و او را کور نموده و به غائله وی خاتمه داد، امرای سرحدی خراسان از وقوع جنگهای داخلی درهند استفاده نموده و به سوی قندهار شتافتند و آن شهر را در محاصره گرفتند. شاه بیگ حاکم قندهار از جهانگیر استمداد طلبید و جهانگیر هم سپاهی بفرماندهی چندتن از سرداران خویش از جمله میرزا غازی که حاکم سند بود، به کمک او فرستاد، امرای خراسانی ناچار دست از محاصره قندهار برداشته و میرزا غازی و سایرین وارد قندهار شدند. میرزا غازی در حدود ده ماه در قندهار (ازشوال سال ۱۰۱۵ تا رجب سال ۱۰۱۶) ماند و سپس عازم لاهور شد. چنانکه در سرگذشت طالب دیدیم وی در سال ۱۰۱۶ از مرو عازم هند شد چون قندهار در سر راه ایران به هند قرار داشت ایرانیانی که عازم هند بودند ناچار از قندهار عبور می‌کردند و برای رفع خستگی، خواه و ناخواه چندروزی در آن شهر می‌ماندند. طالب نیز چند مدتی درین شهر ماند و بنوشته تذکره‌نویسان معاصرش به خدمت میرزا غازی رسید ولی بدلائل زیر بزودی میرزا را ترک گفت و به هند عزیمت نمود:

۱- در دوره محاصره قندهار و پس از آن قحط سالی در آن شهر بروز کرده بود تا جائیکه سپاهیان میرزا غازی نیز به سختی افتاده و هر روز آشوبی برپا میکردند.

۲- میرزا غازی به قصد جنگ به قندهار رفته بود و مانند سپاهیان میزیست بنابراین دستگاه شاهانه و وسیعی که بتواند از تازه واردینی چون طالب پذیرائی شایان و در خورتوجهی نماید نداشت.

۳- ملا اسد قصه‌خوان و مرشد بروجردی که از نزدیکان میرزا غازی بودند برای حفظ موقعیت خود در نزد او با تازه واردین مخصوصاً ادبا و شعرا آنچنان بدرفتار میکردند که آنان از بارگاه او، خود بخود رانده میشدند.

با توجه به نکات فوق طالب که در نزد بکنش‌خان به آسایش و رفاه هرچه تمامتر میزیست و به امید آینده بهتر و پیوستن به دربار با شکوه و افسانه‌ای جهانگیر به سوی هند راهی شده بود، تاب اقامت در قندهار را نیاورد و پس از مدت کوتاهی میرزا و قندهار را ترک گفت، میرزا غازی نیز پس از آرامش قندهار و سروصورت دادن به وضع آن سامان، بسا

لشگریان خود عازم لاهور شد. در سال ۱۰۱۷ پس از فوت سردارخان حاکم قندهار، جهانگیر که در جستجوی شخصی لایق و کارآمدی برای حکومت بر آن نقطه حساس و حفظ سرحدات در آن سامان بود، قندهار را ضمیمه حکومت سند نمود و اداره آنرا به میرزا غازی وا گذاشت، ولی میرزا برای عزیمت به قندهار درخواست کمکهای مالی و نظامی نمود و دریافت کمک مالی و تهیه وسایل لازم برای سفر به قندهار، مدت مدیدی طول کشید، بهمین جهت بعضی از مورخین آندوران نوشته‌اند که «در سال ۱۰۲۰ جهانگیر حکومت قندهار را به میرزا غازی سپرد»، اگرچه این نظر نادرست است ولی این تاریخ میتواند مقارن با استقرار میرزا غازی برای بار دوم در قندهار باشد. طالب پس از اطلاع از استقرار میرزا غازی در قندهار، با او داشت برای رهائی از بیسروسامانی باب مکاتبه را با او گشود و بدعوت او به قندهار رفت و درین نوبت تا پایان عمر میرزا در آن شهر ماند و پس از مرگ جانگداز او برای بار دوم از قندهار به هند رفت. اشعار سوزناکی در دیوان طالب موجود است که در رثای میرزا غازی و ترک قندهار سروده است. بنابر آنچه گفته شد، نظریه کسانی که عقیده دارند طالب از مرو به قندهار رفته و به میرزا پیوسته و تا پایان عمر در آن شهر با او بوده بکلی غلط است و نظریه کسانی که نوشته‌اند، طالب در شهرهای هند مدت‌ها سرگردان بوده تا با میرزا غازی آشنا شده و در عداد ستایشگران او درآمده به حقیقت نزدیکتر است، زیرا آشنائی طالب با میرزا در سال ۱۰۱۶ و اقامت کوتاه او در قندهار را میتوان نادیده گرفت و یا سرآغاز سرگردانی چند ساله او در شهرهای هند به شمار آورد. امیدوارم حاصل این توضیح آن باشد که اساتید گرامی و سروران ارجمند با ملاحظه ابهام یا اشتباه در نوشته‌های من مرحمت فرموده با تذکار آن بر بنده منت نهند.

